جلسهٔ سیزدهم

# تأثیرات روانی توحید

سه‌شنبه ۹ مهرماه ۱۳۵۳

۱۴ رمضان‌المبارک ۱۳۹۴

برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الَّذينَ استَجابوا لِلّهِ وَالرَّسولِ مِن بَعدِ ما اَصابَهُمُ القَرحُ لِلَّذينَ اَحسَنوا مِنهُم وَاتَّقَوا اَجرٌ عَظيمٌ ﴿۱۷۲﴾ الَّذينَ قالَ لَهُمُ النّاسُ اِنَّ النّاسَ قَد جَمَعوا لَكُم فَاخشَوهُم فَزادَهُم ايمانًا وَقالوا حَسبُنَا اللّهُ وَنِعمَ الوَكيلُ ﴿۱۷۳﴾

سورهٔ مبارکه آل عمران

در زمینهٔ تأثیراتی که توحید در متن جامعه می‌گذارد و شکلی که به اجتماع بشری و به اجتماع توحیدی می‌بخشد، بحث‌هایی انجام گرفت و البته بحث‌های دیگری هم در این زمینه هست که به‌جهات گوناگونی از ادامهٔ آن بحث‌ها صرف‌نظر شد. و مهم‌ترین این جهات این است؛ مثلاً تأثیر توحید و بینش توحیدی در امور مالی جامعهٔ توحیدی، که یکی از مواد مهم قطعنامهٔ توحیدی است. در این زمینه البته خیلی فراوان باید بحث بشود، اما استنتاج[1] این مطلب از آیات قرآن، کاری‌ست یک‌قدری دقیق و ظریف، و باب بحث‌ها و جلسات عمومی نیست. اگرچه که در قرآن با تعبیر ﴿وَآتوهُم مِن مالِ اللّهِ الَّذي آتاكُم﴾[2] ـ از مال خدا، مالی که خدا

۱. (ن‌ت‌ج) نتیجه‌گیری
۲. سوره مبارکه نور/ آیه ۳۳

به شما داده و مال خداست بدهید؛ یعنی به مستمندان و به موارد نیاز و حاجت ـ که بینش توحید را در زمینهٔ مال دنیا نشان می‌دهد، اینها هست، اما اینکه از مجموع آیاتی که در زمینهٔ مال هست، با توجه به بینش توحیدی، بخواهیم استنتاج و استفاده بکنیم، کاری‌ست باب محیط‌های علمی‌تر؛ ظریف است، دقیق است، چندان درخور این نیست که ما بخواهیم در این صفحه‌های پلی‌کپی بنویسیم و دست آقایان بدهیم و اینجا در ظرف یک ساعت مثلاً درباره‌اش بحث کنیم. آنها را صرف‌نظر کردیم.

جهت دیگرش این بود که بحث‌های لازم‌تری داریم در زمینهٔ اصول اعتقادی و ایدئولوژیکی اسلام. هنوز بحث داریم ما و لازم است که تا آخر ماه رمضان، اگر عمری و فرصتی بود، این بحث‌ها را به پایان برسانیم، لااقل به جایی برسانیم. و پیداست که اگر بخواهیم با این ترتیب پیش برویم و همهٔ فصول و مسائل را بحث کنیم، نمی‌رسیم به آنجایی‌که مورد نظر است. این‌هم دو جهت. مجموعاً اینها بود جهات اینکه از ادامهٔ آن تأثیرات اجتماعی توحید، ادامهٔ بحث در آن زمینه صرف‌نظر شد. امروز اگرچه بحث ما دربارهٔ توحید است، اما بحثی‌ست که تناسبی دارد با مباحث اول ما که در زمینهٔ ایمان و تأثیرات ایمان و نویدهایی که به مؤمنین داده شده است، آنجا بحث کردیم. ایمان که در آنجا گفتیم، یعنی همان حالت باورِ عمل‌زا، باورِ عمل‌زا و تعهدآور. و البته گفتیم که باید از روی آگاهی باشد، کورکورانه نباشد، مجرد و لُخت و دور از

عمل صالح نباشد. اینها بحث‌هایی بوده که قبلاً کردیم. عقیدهٔ به توحید، یک ایمان است. ایمانی‌ست آگاهانه برای یک موحد آگاه، ایمانی‌ست عمل‌زا و تعهدآفرین. تعهدی که توحید بر روی دوش موحد می‌گذارد، بزرگ‌ترین تعهدها، سنگین‌ترین تعهدها، مؤثرترین تعهدها در میان عقاید اسلامی و دینی محسوب می‌شود. تعهد توحید ازطرف یک موحد، درحقیقت خلاصه می‌شود در تعهد سازندگیِ یک دنیای توحیدی؛ تعهد توحید از نظر موحد و برای موحد، عبارت است از تعهدِ زدودن تمام آثار شرک؛ اینها تعهدات توحید است.

من یک نکته‌ای را اینجا تذکر بدهم به دوستان و برادرانی که مختصری با زبان عربی آشنا هستند. کلمهٔ توحید از باب تفعیل است. توحید را از هر طلبه‌ای شما بپرسید که یعنی چه، معنای لغوی‌اش چیست؛ خواهد گفت یکی کردن. توحید از وحدت است، از مادهٔ وحدت، از ریشهٔ وحدت؛ یعنی یکی بودن. توحید صیغهٔ باب تفعیلش، به‌قول ما طلبه‌ها، می‌شود یکی کردن. توحید یعنی یکی کردن، واحد کردن، واحد ساختن. یعنی چه؟ یعنی خدایان متعدد را به‌صورت خدای واحد درآوردن، جامعهٔ غیرتوحیدی را توحیدی کردن، مغز مشرک و دل مشرک را مغز موحد و دل موحد قراردادن. توحید، یکی کردن، همه‌اش تعهد است. انجام دادن است در آن، کار است در آن، اصلاً کلمهٔ توحید این اقتضاء و ایجاب را دارد. و این یک نکته‌ای است که توجه به این نکته موجب می‌شود که در باب توحید، یک روشن‌بینی مخصوصی در انسان به‌وجود بیاید.

خب، پس اعتقاد به توحید، ایمانی است با این بزرگی و عظمت و تعهدی با این سنگینی و قاطعیت و تعیین‌کنندگی؛ به‌طوری‌که هر یک از عقاید دیگر اسلامی را یا مذهبی را یا هریک از عقاید غیر اسلامیِ اجتماعی را شما در نظر بگیرید، تعهدش به این سنگینی و به این عظمت نیست. برداشتن فقر از جامعه، مثلاً یک تعهدی‌ست یا تعدیل ثروت در هر جامعه‌ای، یک تعهدی‌ست که ممکن است یک مکتبی این تعهد را کرده باشد. برداشتن جنگ یک تعهدی‌ست که ممکن است یک مکتبی این تعهد را بر دوش خود گذاشته باشد و یک مردمی با گِرَوِش به آن مکتب، گرویدن به آن مکتب، این تعهد را به خودشان منتقل کرده باشند. اینها درست، اما توحید با معنای صحیحش، با معنای اسلامی‌اش، نه به‌معنای خرافی و تنبل‌مآبانه‌اش، با معنای درست و صحیحش، اگر توحید را ما در نظر بگیریم خدا را یکی کردن، حکومت الهی، جامعهٔ الهی، قانون الهی، نظام الهی به‌وجودآوردن، مشتمل بر تمام این تعهداتی‌ست که من ذکر کردم، که ممکن است فلان مکتب و فلان مکتب داشته باشند و علاوه‌بر آنها تعهدات دیگر. ببینید که خیلی تعهد توحید سنگین است.

خب، پس این یک ایمانی‌ست، آگاهانه است، همراه با تعهد است، تعهدش از تعهد همهٔ مبانی اعتقادیِ مذهبی و غیرمذهبی، سنگین‌تر است و قاطع‌تر و جامع‌تر و شامل‌تر؛ این توحید است. اگر ایمانِ توحیدی به‌این‌معناست و یک ایمان صحیح واقعی‌ست، جا دارد که

ما بررسی کنیم، ببینیم تأثیر این ایمان، تأثیر این عقیدهٔ عمل‌زا، در روان معتقد چه خواهد بود و چه باید باشد. این یک مسئلهٔ مستقلی‌ست. ببینیم کسی که معتقد به توحید شد، آن‌کسی‌که معتقد شد خدا یک است در همهٔ زوایا و گوشه و کنارها و منطقه‌های گوناگون زندگی بشر، همچنانی‌که خدا یک است در همهٔ زوایای عالم تکوین؛ کسی که این اعتقاد را پیدا کرد، چگونه تأثیراتی در روح او به‌وجود می‌آید.

فایدهٔ این بحث دو چیز است؛ یکی این است که ما با توحید یک‌قدری بیشتر آشنا می‌شویم. می‌فهمیم که توحید به‌معنای چه آموزش روحی و روانی‌ست. اگر از توحید یک استنتاج تخدیرآمیزی[1] یک‌وقتی کسی کرد، می‌گوییم آقا این غلط است، تأثیر توحید آنی‌که تو می‌گویی نیست، آنی‌که من می‌گویم، آن است. پس توحید را می‌شناسیم، این فایدهٔ اول. فایدهٔ دوم این است که خودمان را می‌شناسیم که موحدیم یا موحد نیستیم. محکی‌ست برای شناختن مایهٔ توحید در دل خویشتن. من از کجا بفهمم که موحدم؟ از کجا بدانم من که این ایمان، در روح من، در اعماق وجود من، تأثیر و نفوذ کرده است؟ وقتی دانستم که تأثیر روانی توحید چگونه چیزی است، وقتی فهمیدم این دارو چه تأثیرات قطعی در وجود می‌گذارد؛ آن‌وقت می‌فهمم که وقتی نگاه کردم، ببینم این تأثیرات هست یا نیست، می‌فهمم که این دارو را درست خوردم یا عوضی خوردم،

---

۱. سست‌کننده‌ای

درستش را به من دادند یا تقلبی‌اش را به من دادند. اگر دیدم آن تأثیراتِ مورد نظر در من وجود ندارد، می‌فهمم آن شیشهٔ دوایی که به ما داده بودند، شیشهٔ دوای تقلبی بود، درست نبود، اگر درستش بود، تأثیرات دیگری باید می‌گذاشت. بنده اگر در زمینهٔ تأثیرات روانی توحید هم بخواهم صحبت بکنم، بحث به درازا می‌کشد، طولانی می‌شود. لذا این را هم می‌خواهم همین امروز تمام کنم تا فردا ان‌شاءالله به بحث نبوت بپردازیم.

تأثیر روانی توحید در چند جمله خلاصه می‌شود: انسان موحد از جملهٔ تأثیراتی که روح او از ناحیه و قِبَلِ توحید می‌برد، یکی این است؛ دارای وسعت افق دید می‌شود. موحد از تنگ‌نظری‌ها، از کوته‌بینی‌ها، از نزدیک‌بینی‌ها آسوده و راحت است. آدم موحد نمی‌گوید من در این میدان شکست خوردم یا جبههٔ ما دراین‌زمینه عقب نشست و کار به زیان ما تمام شد. او این‌قدر نزدیک‌بین نیست. او می‌داند که فکر توحیدی به درازای عمرِ بشر دارای قلمرو است، عمرِ بشریت؛ با مقیاس عمرِ بشریت، ده سال و بیست سال و پنجاه سال و صد سال، یک‌لحظه و یک‌دقیقه بیش نیست. به بیان دیگر و از دیدگاه دیگر، آدم موحد افق دیدش در مسائل مادی و نیازهای پست و حقیر خلاصه نمی‌شود، متوقف نمی‌گردد. آدم موحد درمقابل خود وقتی نگاه می‌کند، در کنار نیازهای مادی، ده‌ها نیاز، صدها نیاز از عظیم‌ترین و عزیزترین نیازهای انسان را می‌بینند. تمام ذهنش و فکرش و حواسش، منحصر و متوقف نیست

در نیازهای پست و حقیر و کوچک، آن‌گونه که انسان‌های در باطن مادی، اگرچه در ظاهر الهی، در ظاهر معنوی، خودشان را در آن محبوس و زندانی کرده‌اند. آدم موحد وقتی‌که نگاه می‌کند، آینده را درمقابل خود بی‌نهایت وسیع می‌بیند. همان‌طوری‌که در یکی از روزهای گذشته عرض کردم، موحد برای دنیا آخری قائل نیست. برای خاطر اینکه آخر دنیا را متصل به آخرت می‌بیند. آخرت را با دنیا سر و تهِ یک طومار می‌داند. مرگ را دیوار زندگی نمی‌داند، پایان این راه فرض نمی‌کند، بلکه دریچه‌ای و مَمَرّی[1] و معبری می‌داند، به‌سوی دنیایی وسیع‌تر. اینها خواص توحید است.

یک آدم غیر موحد، هرچه فداکار، هرچه مجذوب ایده‌های شریف و انسانی، همه‌چیز برایش دمِ مرگ پایان یافته است. درحالی‌که موحد، دمِ مرگ برای او آغازِ یک زندگی وسیع‌تر و یک محیط جالب‌تر و دلپذیرتر است. یک مادی اگر چنانچه خیلی فداکار بود، حاضر است خودش را بیندازد در آنجایی، در آن منطقه‌ای، که به نظر او، عدم و نیستی‌ست. اما یک آدم موحد اگر خیلی فداکار بود، اصلاً مثل پروانه‌ای، مثل شمعی، جز خودسوزی، جز نیندیشیدن به مصالح شخص خود، از او انتظاری نیست، اما اگر به آن فداکاری هم نبود و نشد، آن‌قدر هم نخواست فداکاری بکند، باز برایش افتادن در آن منطقه‌ای که مادی او را نیستی می‌دید، آسان‌تر است، برای خاطر اینکه آنجا را نیستی نمی‌بیند؛ آنجا را

۱. (مرر) محل عبور، گذرگاه

هم محیط دیگری، جایگاه دیگری، منطقهٔ دیگری از این منطقهٔ وسیعِ زندگیِ انسانی می‌شناسد و می‌داند.

از جملهٔ تأثیرات توحید در روان یک موحد این است که ریشهٔ ترس را در او می‌خشکاند، و این خیلی مهم است. در قرآن در چندین مورد، که در این تلاوت‌های امروز، یکی، دو موردش به سمع آقایان خواهد رسید و مورد تدبر قرار خواهد گرفت، به مؤمنین خطاب می‌شود که ﴿فَلا تَخافوهُم وَخافونِ﴾[1]، ریشهٔ ترس از دیگران را در دل خود بخشکانید، از من بترسید؛ و کسی که از خدا ترسید، از هیچ‌کس دیگر نمی‌ترسد. کسی که موحد بود، کسی که اعتقاد به قدرت پروردگار داشت، ترس در او از بین می‌رود. و بنده وقتی نگاه می‌کنم، تأمّل می‌کنم، محاسبه می‌کنم، می‌بینم ترس است، بیم و هراس است که دنیا را و آخرت را از دارندگانش سلب می‌کند. ترسِ از فقر موجب می‌شود انسان انفاق نکند، ترسِ از مبتلاشدن و دچارشدن به ناراحتی‌ها، موجب می‌شود که انسان تن به جنایت‌ها و فاجعه‌ها و ذلت‌ها و خواری‌ها بدهد. ترسِ از اینکه نتواند انسان دو روز دیگر، بیشتر در این عالم زندگی کند و چه زندگی‌ای! چگونه زندگی‌ای! ترسِ از دست دادن همین زندگی پست که معلوم نیست دو روز بشود، سه روز بشود، سند رسمی که ندادند تا فلان سال، تا فلان تاریخ، شما زنده خواهید بود؛ ترسِ از دست دادن یک‌چنین زندگیِ بی‌اعتباری، موجب می‌شود که انسان به زندگی‌ها خاتمه بدهد،

۱. سوره مبارکه آل‌عمران/ آیه ۱۷۵

زندگیِ اجتماعی را تلخ کند یا از بین ببرد. طمع‌ها برمی‌گردد به ترس، و ترس‌ها ریشهٔ بدبختی‌ها در زندگی انسان‌هاست. شما در طول تاریخ نگاه کنید تا ببینید که چه چیزهایی موجب شد که طرف‌داران حق در اقلیت قرار بگیرند، آنجاکه در اقلیت قرار گرفتند. چه چیزهایی موجب شد که مردمی که حق را شناخته بودند، دنبال حق نروند، آنجاکه مردم حق‌شناسی دنبال حق نرفتند. چه چیزهایی موجب شد که مردمی دست به جنایات بزرگی بیالایند، آنجایی‌که می‌بینید مردمی دست به جنایاتی آلودند. غالباً وقتی‌که پیگیری و تحقیق و مطالعه می‌کند آدم، می‌بیند که منشأ این‌همه ترس است، ترس!

بعد از آنی‌که مسیر جامعهٔ اسلامی، آن‌چنان‌که می‌دانید همه، به انحراف و انحطاط دچار شد، چه چیزی موجب شد که مسلمان‌ها نتوانند به اسلامِ واقعی، به سوغات و ارمغانی که خدا برای آنها به رایگان داده بود و رسانده بود ـ نسل دوم رایگان گرفته بودند، فداکاری‌ها برای نسل اول بود ـ این سوغاتی که رایگان در اختیار آنها قرار گرفته بود، چه چیز موجب شد که اینها نتوانند آن را برای خودشان نگه بدارند؟ جز ترس؟ چه کسی معاویه را نمی‌شناخت، از مردمانی که اطراف امیرالمؤمنین بودند و در تیررسِ تعلیمات و آموزش‌ها و سخنان آن بزرگوار، چه کسی؟ در حجاز چه کسی نمی‌شناخت معاویة‌بن‌ابی‌سفیان را؟ چه کسی نمی‌شناخت یزیدبن‌معاویه را؟ چه کسی نمی‌شناخت عبدالملک مروان را؟ دودمان بنی‌امیه را چه کسانی بودند که ندانند، نشناسند، نیازموده باشند، تجربه

نکرده باشند، سخن قرآن را و سخن پیامبر را و واقعیت تاریخیِ محکوم‌کنندهٔ نسبت به آنها را نفهمیده باشند، لمس نکرده باشند؟ همه می‌دانستند. جز ترس؟ علت اینکه می‌رفتند تسلیم می‌شدند، علت اینکه همکاری می‌کردند، علت اینکه مزدور می‌شدند، علت اینکه در مقام مزدوری، خودشیرینی هم می‌کردند، خوش‌رقصی هم می‌کردند، این نبود جز ترس. و این ترس، از طبقات پایین مردم بگیر تا طبقات عالیه، تا چهره‌های معروف، تا آنهایی که مردم نسبت به آنها امیدها داشتند، همه را فرا گرفته بود.

عبدالله عمر[۱] سمبل بی‌عرضگی و ضعفِ نفس و حق‌ناپذیری بود. حق‌ناپذیری توأم با بی‌عرضگی، همان‌طورکه عرض کردم، واِلّا عبدالله زبیر هم حق‌ناپذیر بود. آدم وقتی نگاه می‌کند، در مجموع چهرهٔ عبدالله زبیر دژخیمِ ضدِ علی را باز قابلِ قبول‌تر می‌یابد تا چهرهٔ آدمی مثل عبدالله عمر. عبدالله عمر آدمی‌ست که بعد از آنی‌که عثمان کشته شد، با امیرالمؤمنین بیعت نکرد. چرا بیعت نکرد؟ گفت که من مطلب برایم روشن نیست. احتیاط کرد، با علی علیه‌السلام بیعت نکرد. از روی کمالِ احتیاطِ برای دین، با امیرالمؤمنین بیعت نکرد. چون دید که به‌قول

۱. عبدالله‌بن‌عمر، فرزند خلیفهٔ دوم است که به دلیل سن کم، در غزوات پیامبر حضور نداشت. بیشتر زاهدنمایی می‌کرد تا زهدورزی. عبدالله‌عمر از معدود کسانی بود که با امیرالمؤمنین بیعت نکرد. هنگامی که حجاج از طرف عبدالملک مروان برای سرنگونی آل‌زبیر به مکه رفت و مکه را به تصرف درآورد، به شکل ذلت‌باری با او بیعت کرد. مدتی بعد هم در سال ۷۳ ق به دستور حجاج به قتل رسید.

خـودش و بـه خیـال خـودش، همـهٔ مسـلمان‌ها در این مسـئله اجماع نکردند. خب، تو اگر غرضِ شـخصی نداشـتی، اگر دچار غرض‌ها و مرض‌های قلبی نبودی، این جملهٔ «لا تَستَوحِشوا فی طَریقِ الهُدی لِقِلّةِ اَهلِهِ»[۱] را که از امیرالمؤمنین نشنیده بودی، اما مضمون این جمله هم از پیامبر، از قرآن کریم به گوشَت نخورده بود؟ ندانسته بودی که در راه خدا، در راه درسـت، در راه هدایت، با کم بودن یا زیاد بودنِ رهروان، نبایسـتی انسـان راهش را عوض کند و تصمیمش را دگرگون کند، باید ببیند که راهِ هدایت هسـت یـا نیسـت. چون بـه این اصلِ مهمِ اسـلامیِ مؤثـر در زندگی؛ نگاه نکـردن به اینکه دیگـران چه می‌گویند، اعتنا نکردن به اینکه اکثریت‌های اسـیر جهـل یـا غرض چگونه عمـل می‌کنند، چون این اصـل در اختیارش نبـود، در دسـتش نبـود، عامل نبـود، از امیرالمؤمنین کنـاره گرفت، بیعت نکرد از روی احتیاط.

سـال‌ها بعـد از ایـن جریان که امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه به شـهادت رسـیده بـود، معاویـه سـالیانی حکومت کرده بـود، همین عبدالله عمـر معاویه را هم کاملاً شـناخته بود از نزدیک، اگر هم آن روز برایش معلوم نبود، بعد معلوم شده بود؛ بعد هم دوران یزید، آن سه سالِ شرم‌آور در تاریخِ اسلام سپری شده بود، مروان‌بن‌حکم جانشین یزید بود و پدر عبدالملک مروان، او هـم مـدت کوتـاه حکومتش را گذرانده بـود؛ بعد عبدالملـک مروان به حکومت رسید. و در تمام این مدت عبدالله عمر در مدینه، در قلب مسائل

---

۱. حدیث شماره ۱۶

و قضایا، در متن حوادث و وقایع تاریخی بوده، بی‌اطلاع نبوده، ناآگاه از آنچه گذشته است و آمده بر سر جامعهٔ اسلامی نبوده، افراد برایش ناشناخته نمانده بودند، بنی‌امیه را خوب شناخته بود؛ درعین‌حال حجاج‌بن‌یوسف ثقفی، جلاد دژخیم معروف بنی‌امیه، ازطرفِ عبدالملک مروان آمد برای فتح کردن مکه که در اختیار عبدالله زبیر بود. عبدالله زبیر آنجا مقاومت می‌کرد و با نیروهای عبدالملک مروان که از شام آمده بودند، به‌شدت می‌جنگید. دیدند باید این غائله را به پایان برسانند و ختم کنند. حجاج‌بن‌یوسف از همه جلادتر بود، او را فرستادند. او هم آمد بالای کوه‌های اطراف مکه، منجنیق گذاشت و خانهٔ خدا را سنگ‌باران کرد، عدهٔ زیادی از مردم را کشت، بعد هم عبدالله زبیر را کشتند و جسد کشتهٔ او را سرِ دار کردند.

نشسته بود در خیمه، حجاج‌بن‌یوسف مشغول نامه نوشتن و گزارش فتح به شام، مرکز خلافت. عبدالله عمر هم جزو مردم مکه بود. مردم بَنا کردند گروه‌گروه آمدن و با حجاج‌بن‌یوسف بیعت کردن. نه این بود که این مردم حجاج را نمی‌شناختند، می‌شناختند. نه این بود که به خوبی و دیانت و تقوا و لیاقتِ اسلامیِ او واقف شده بودند، همه می‌دانستند حجاج چه موجود پستِ رذلی‌ست و ازطرفِ چه موجودِ پست‌تر و رذل‌تری اینجا نماینده است؛ اینها را هم می‌دانستند، اما درعین‌حال چون فاتح بود، چون قدرت در اختیارِ او بود، چون اگر مردم با او بیعت نمی‌کردند، شمشیر را بر آنها مسلط می‌کرد؛ از روی ترس، گروه‌گروه می‌آمدند با

حجاج‌بن‌یوسف بیعت می‌کردند. عبدالله عمر در خلال هزاران نفر آدم دیگر آمد نزدیک خیمه‌های حجاج که در بیرون شهر اردو زده بودند؛ گفت بگویید عبدالله عمر آمده، به خیالش که احترامش می‌کنند، او را با آغوش باز می‌پذیرند، گرم برمی‌دارند،[۱] نمی‌دانست که قدرت، طَبعش بی‌اعتنایی و بی‌چشم‌ورویی‌ست. خیال می‌کرد که چون یک روزگاری به معاویه کمک کرده و به خاندان پیغمبر کمکی نرسانده، حالا قَدرش را می‌دانند. نمی‌دانست که اینها نمک می‌خورند و نمکدان می‌شکنند. آمد، گفت عبدالله عُمَرَم. به حجاج گفتند عبدالله عمر است. گفت بگویید بیاید داخل. آمد داخل. حجاج برایش تکان نخورد، احترام نکرد، از روی کاغذ سرش هم بلند نکرد که نگاه کند و با او خوش‌آمدی بکند. گفت امیر دستت را بده با تو بیعت کنم. چه کسی می‌گوید؟ عبدالله عمر. به چه کسی؟ به حجاج. عبدالله عمری که به علی‌بن‌ابی‌طالب نگفت دستت را بده بیعت کنم، احتیاط کرد آنجا، احتیاطِ در دین؛ به حجاج می‌گوید امیر دستت را بده با تو بیعت کنم. حجاج در جوابش چه گفت؟ حجاج گفت دستم مشغول کاغذ نوشتن است، با پایم بیعت کن. پایش را دراز کرد، گفت با پایم بیعت کن. او هم با پای حجاج‌بن‌یوسف بیعت کرد. آدم پَست و زبونی که برای خاطر دو روز دیگر زندگی‌کردن، آن‌هم زندگی کردن به این بدی، زندگی کردنی که تویش نه کام دنیاست نه کامِ آخرت، زندگی کردنی که فقط چند کیلو غذا حرام کردن در آن هست و بس،

---

۱. استقبال کردن

زندگی کردنی که انسان را به خدا نزدیک نمی‌کند؛ و به شیطان نزدیک می‌کند. برای خاطر دو روز زندگی کردنِ این‌جوری، آدم بیاید با حجاج و با پای حجاج بیعت بکند؟ منشأش چیست؟ منشأش چیزی جز ترس که نیست.

لذا در روایات اهل بیت[علیهم‌الصلاةوالسلام] و در این دعاهایی که مخصوصاً در ماه رمضان وارد شده و آمده ـ که بنده توصیهٔ بسیار اکیدم به همه، خواندن دعا و توجه به دعاهای مأثور از ائمه است ـ در این دعاها این مطالب، مطالب روانی، آنچه که مربوط به روح انسان است، خیلی مورد توجه و دقت و تکیهٔ خاص قرار گرفته. در یکی از دعاهای امام سجاد[صلوات‌الله‌علیه] ـ ببینید امام سجاد تعلیماتش این‌جوری‌ست ـ می‌فرماید: «اللّٰهُمَّ عَمِّرني»[۱]، این یک جمله دعاست برایتان دارم معنا می‌کنم، اولاً دعاخوان‌ها و دعادوست‌ها بفهمند که دعا چرا این‌قدر مورد تأکید قرار گرفته، این‌قدر دعا را سبک برندارند، این‌قدر دعا را با بی‌فکری و نادانی نخوانند، یک‌خُرده با توجه بخوانند. ثانیاً ضدِ دعاها بدانند که با چه چیزهایی دارند ضدیت می‌کنند. البته ضدِ دعایِ به‌معنای ضدِ دعا که نداریم، آنهایی که به‌طور مطلق دعا را رد می‌کنند، بدانند و بفهمند که در تعلیماتی که در دعاها نهفته است چه چیزهایی هست.

«اللّٰهُمَّ عَمِّرني ما كانَ عُمُري بِذلَةً في طاعَتِكَ» خدایا به من عمر بده، زندگی بده، اما به‌طورمطلق نمی‌خواهم، عمر دراز و صد سال و صدوبیست سالِ

---

۱. دعای مکارم‌الاخلاق، حدیث شماره ۳۱

بیهـوده نمی‌خواهـم، «ما کانَ عُمُري بِذلَةً في طاعَتِكَ» تا وقتی عمرِ من، بی‌دریغ در راه طاعت توست و در راه بندگی تو، به من عمر بده. آن عمـرِ درازی کـه بندگیِ تو را طولانی‌تر بکنـد، آن را می‌خواهم. عمرِ درازی کـه مصروفِ کار بشـود، مصروفِ عمل بشـود، آن را می‌خواهـم. عمرِ درازِ بی‌خودی و اَلَکی نمی‌خواهم. «اللّهُمَّ عَمِّرني ما کانَ عُمُري بِذلَةً في طاعَتِكَ، فَاِذا کانَ عُمُري مَرتَعاً لِلشَّیطانِ فَاقبِضني اِلَیکَ» خدایـا هروقتی‌کـه دیدی عمر من چراگاه شـیطان اسـت ـ شیطان؛ درسـت توجه کنید، معنای شیطان را در ذهنتان خوب بیاورید، آن معنایی که برای شیطان ما گفتیم و قرآن ناطق اسـت، نیروهای شـرآفرین، هر آن‌کسـی‌که انسان و انسانیت را به راه خطا و راه گناه و راه فساد می‌کشاند، شیطان یعنی او ـ هرگاه دیدی عمر من چراگاه شیطان‌هاسـت، دیدی وسیله‌ای‌سـت برای اینکه شـیطان‌ها از من اسـتفاده کنند، دیدی عمر من مایه و زمینه‌ای‌سـت برای اینکه جبهه‌های مخالـف خـدا از آن بهـره ببرند، از من به‌عنوان تبلیغات اسـتفاده کنند، از من به‌عنوان حربه و آلتِ فعل اسـتفاده کنند، از جهلِ من اسـتفاده کنند، از غرورِ من اسـتفاده کنند، از تکبرِ من اسـتفاده کنند، هروقت دیدی من یک وسـیله‌ای شـدم برای کامیابیِ بدها و برای ناکامی نیکان و خوب‌ها، هروقـت دیـدی من عمـلاً بدون اینکه خود بدانم هم حتی، بندهٔ شـیطان شدم، مرتعِ شیطان شدم، «فَاقبِضني اِلَیكَ» مرا به‌سوی خودت بِبَر، من این عمر را نمی‌خواهم؛ این دعاست.

شـما را به خدا، یک انسـانی که این سـخن را با روح می‌گوید، این سخن

را راست می‌گوید، این سخن را از روی توجه به معنا می‌گوید، چه حالتی در زندگی پیدا می‌کند؟ این یک دعاست. به ما این‌جور می‌آموزند ائمهٔ هدی علیهم‌الصّلاة‌والسلام آن زندگی‌هایی که وسیله است برای اینکه دشمنان خدا کام بگیرند، مرگ از آن زندگی‌ها خیلی بهتر است.

خب، چرا از مرگ بترسی بدبخت! عبدالله عمرا! چرا؟ خب، بگذار زنده نمانی. حجاج با تو چه می‌کرد؟ حجاج به زندگی تو که نمی‌دانستی ده دقیقه بعد از آن بیعت ننگین زنده هستی، یا ده سال زنده‌ای و اگر زنده‌ای چگونه زنده‌ای، به آن زندگی بگذار حجاج پایان بدهد، بگذار پایان بدهد. عبدالله عباس را ندیدی با چه فلاکتی از دنیا رفت؟ عبدالله عباسی که علی را یک‌جا تنها گذاشت، حسن را یک‌جا تنها گذاشت، حسین را یک‌جا تنها گذاشت؛ تو از سرنوشت او، ای عبدالله، عبدالله عمر پند می‌گرفتی.

عبدالله عباس خیلی زندگی نکرد. دلش پر از خون بود. پسرش را که علی‌بن‌عبدالله‌عباس باشد، پهلوی خودش نشانده بود با او درد و دل می‌کرد. یک گاوی را ظاهراً، گوساله‌ای را کشتند، جگرش مریض بود، چه‌جوری بود، تکّه‌پاره بود، به پسرش نشان داد، گفت ببین، جگر پدر تو از جگر این گوسفند یا گاو یا گوساله‌ای که کشتیم، تکّه‌پاره‌تر است. پدرِ من درآمده در این زندگی. چه شده بود مگر؟ همان شهر مکه‌ای که پناهگاه عبدالله عباس از خشم امیرالمؤمنین و جایگاه آسایش او درمقابل مسئولیتی که امیرالمؤمنین به او محوّل می‌کرد، محسوب

می‌شد؛ همان شهر مکه شده بود جهنم عبدالله‌بن‌عباس. من می‌گویم عبدالله عباس توحید درستی ندارد، عبدالله عمر توحید درستی ندارد، اگر موحد بودند،

موحد چه در پای، ریزی زرش | چه شمشیر هندی نهی بر سرش
امید و هراسش نباشد ز کس | همین است معنای توحید و بس[1]

راست می‌گوید، راست می‌گوید، مهم‌ترین تأثیر روانی توحید در روح یک انسان این است که در راه خدا، در راه تکلیف، در راه آنچه که هدفِ وجود خود تشخیص می‌دهد، از دشمنان این راه نهراسد. نمی‌گویم ضعف اعصاب نداشته باشد، گاهی دلش هم اضطرابی پیدا نکند، نه؛ ترس فعال نداشته باشد، بیمِ فعال نداشته باشد. ترس و بیمی که او را از پیمودنِ راهِ خدا باز بدارد، در وجودِ او نباشد. این ترس‌ها، این بیم‌ها، این هراس‌هایی که جلوگیر فضیلت‌هاست، زمینهٔ بسیار خوبِ رشد نامردمی‌هاست، رشد جنایت‌ها و فاجعه‌هاست، این ترس‌ها و بیم‌ها را به یک کناری بیندازد.

حالا به‌هرصورت، این فصلی که ما امروز از قرآن کریم انتخاب کردیم، برای اینکه بخوانیم برای شما، این دو قسمت است: یکی از سورهٔ آل‌عمران است، همان‌طور که عرض کردیم که اول آن را تلاوت می‌کنیم، بعد هم چند آیه‌ای از سورهٔ رعد است. آن‌کسانی‌که قرآن دستشان هست باز کنند، این قسمتی که گفتم، پیدا کنند. آقایانی هم که قرآن ندارند، توجه کنند، دقت کنند.

---

۱. سعدی

(این مطلب را می‌ترسم فراموش کنم. آقایان امشب به مناسبتِ اینکه شبِ نیمهٔ ماه رمضان است و ولادت امام مجتبی صلوات‌الله‌علیه است، ما در این مسجد، در همین مسجدِ نیمه‌ساز، یک مراسمی داریم؛ یعنی یک جشنی درحقیقت تشکیل دادیم، یک جشن معمولی، توجه کردید. و پارسال هم البته مجلس جشنی اینجا بود، امسال هم هست. سعی کردیم که از ساعت هفت تا نه؛ البته هفت شروع جلسه است، اما ممکن است نُه بشود نه‌ونیم مثلاً، ازطرفِ آخرش یک چیز قطعی‌ای نداریم. به‌هرحال یک برنامهٔ جوانی، یک برنامهٔ تازهٔ رقیقی در نظر گرفتیم که اینجا اجرا بشود، پیاده بشود. یک قرآنی خوانده بشود، یک شعری خوانده بشود، یک سخنرانیِ کوتاهی بشود، اجمالاً جلسهٔ خیلی دوستانه‌ای ممکن است باشد. آقایان هرکدام وقت داشتند می‌توانند تشریف بیاورند. من فراموش کردم دیروز بگویم و امروز هم ترسیدم یادم برود، حالا گفتم.)

آیهٔ چند گفتیم؟ ۱۷۲. بله! آیهٔ ۱۷۲. سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۱۷۲، ﴿الَّذينَ استَجابوا لِلهِ وَ الرَّسولِ مِن بَعدِ ما اَصابَهُمُ القَرحُ لِلَّذينَ اَحسَنوا مِنهُم وَ اتَّقَوا اَجرٌ عَظيمٌ﴾.

البته مقدمات آیه طولانی‌ست، این قسمتی هم که بنده انتخاب کردم، دو، سه آیه‌اش مورد نظرم هست. برای اینکه رشتهٔ مطلب دستتان باشد، دو، سه آیه از قبلش می‌خوانم. ﴿الَّذينَ استَجابوا لِلهِ وَ الرَّسولِ﴾ آن‌کسانی‌که پاسخ گفتند به خدا و پیامبر. پاسخ گفتند یعنی چه؟ یعنی آن دعوتِ پیغمبر را و دعوت الهی را پذیرفتند، پذیرفتنی فعال. نه‌فقط در دل بگویند خب، آقا ما قبول داریم فرمایش شما را، نه؛ راه افتادند دنبال پیغمبر

خدا. و کِی؟ در سخت‌ترین و دشوارترین موقعیت‌ها، دعوت خدا و پیغمبر را پذیرفتند. و آن کِی بود؟ آن‌وقتی‌که در میدان جنگ زخمی شده بودند، ﴿مِن بَعدِ ما اَصابَهُمُ القَرحُ﴾ پس از آنکه قرح ـ یعنی زخم ـ به آنان رسیده بود. ﴿لِلَّذینَ اَحسَنوا مِنهُم وَاتَّقَوا اَجرٌ عَظیمٌ﴾ آن‌کسانی‌که نیکی و نیکوکاری کردند و تقوا پیشه نمودند از این گروه پاسخ‌گویانِ به دعوت خدا، اجر بزرگی، پاداش عظیمی برای آنان در نظر است.

این آیه مربوط به جنگ احد است. می‌دانید که در جنگ اُحد یک عده‌ای گریخته بودند و پیغمبر خدا اینها را صدا می‌زد، عده‌ای می‌ترسیدند، نمی‌آمدند و عده‌ای با اینکه زخمی بودند، آمدند. امیرالمؤمنین در آن روز هفتادویک زخم برداشت. هفتادویک شاید کمتر، بیشتر، الآن درست نظرم نیست، زخم‌های زیادی برداشت و عدهٔ دیگری هم از اصحاب پیغمبر به همین صورت یک خُرده کمتر. عده‌ای استجابت کردند و دعوت خدا و رسول را پذیرفتند و عده‌ای نپذیرفتند و گریختند. این آیه، پاداش و مزد آن عده‌ای را که نگریختند و پذیرفتند و اجابت کردند، بیان می‌کند. ﴿الَّذینَ قالَ لَهُمُ النّاسُ﴾، دقت کنید به جنبه‌های کلی این آیات، در میدان جنگ احد خودمان را زندانی نکنیم، در ماجراهای صدر اسلام و آنچه که موجب نزول این آیات بود، ایده‌های قرآنی را محصور و متوقف و منحصر نکنیم. آنچه که برای ما اهمیت دارد، ایدهٔ آیه است. آیه چه می‌خواهد بگوید.

و این یک نکته‌ای‌ست در قرآن که گاهی بنده به مناسبت‌هایی شاید تذکر داده باشم. گاهی در ضمن یک داستان با بیان یک جمله‌ای که مربوط

به آن داستان هست، یک اصل کلی اسلامی بیان می‌شود، به این توجه کنید. مثلاً در داستان حضرت نوح، آنجایی‌که نوحِ پیغمبر سوار کشتی شده، اهل و عیال خودش را هم سوار کرده، گرویدگان و مؤمنین و هم‌جبهگان را هم سوار کرده، مابقیِ خلایق در تهدید قهر توفان الهی قرار گرفتند و توفانی دارد می‌آید، آب دارد می‌جوشد، امواج مرگ‌خیز از اطراف دارد مردم را غرق می‌کند، یک پسر نوح که جزو مؤمنین به او نیست، نیامده سوار بشود. این یک داستان است، یک داستان معمولی دارد بیان می‌شود، اما پر از نکته‌ها و اشاره‌ها.

نوح پیغمبر، پیرمرد، محاسن سفید، با عمرِ خیلی زیاد، این‌هم جوانش، پسرش، محبوبش، به او می‌گوید که بیا سوار شو، بیا سوار شو، غرق خواهی شد. او می‌گوید که نه‌خیر، بنده سوار نمی‌شوم، غرق هم نمی‌شوم، می‌روم بالای کوه، به شما هم احتیاجی ندارم. در بین همین صحبت‌ها و گفتگوها موجی بین اینها حائل می‌شود و پدر دیگر پسر را نمی‌بیند و پسر غرق می‌شود. قضایا خاتمه پیدا می‌کند. دل نوح از جنبهٔ بشری یک مقداری ناراحت است، خب پسرش در این ماجرا از بین رفت. با پروردگار عالم در میان می‌گذارد ناراحتی را، می‌گوید پروردگارا، تو وعده کرده بودی که اهل من را نجات بدهی، خاندانِ من را نجات بدهی، خب پسرم هم که از خاندان من بود، ای‌کاش نجات پیدا می‌کرد. بعد، از پروردگار عالم خطاب می‌رسد: ﴿إِنَّهُ لَيسَ مِن اَهلِكَ﴾[1] او از خاندان تو نیست، ﴿إِنَّهُ عَمَلٌ غَيرُ

---

۱. سوره مبارکه هود/ آیه ۴۶

﴿صالِحٍ﴾ او یک کردار ناشایسته است. به ﴿عملٌ غیرُ صالِحٍ﴾ آن کار نداریم، به یک کلمهٔ از این داستان ـ البته من حالا روی یک کلمه‌اش دارم تکیه می‌کنم وِالّا تکیه‌های فراوان هست در این داستان‌ها و در داستان نوح ـ ﴿اِنَّهُ لَیسَ مِن اَهلِكَ﴾، به ما یک اصل کلی اسلامی را ارائه می‌دهد و تعلیم می‌دهد. می‌گوید دو برادر ناهمفکر با یکدیگر بیگانه‌اند و دو بیگانهٔ همفکر با یکدیگر برادرند. پدر و پسر اگر ناهمفکر بودند؛ این مؤمن به خدا بود، آن کافر به خدا؛ این در جبههٔ خدا بود، آن در جبههٔ شیطان؛ پدر و پسر باهم قوم و خویشی ندارند، از یک خانواده نیستند. خویشاوندیِ نَسَبی و سببی، خویشاوندی مربوط به خون، ازنظر اسلام درجهٔ دوم است، خویشاوندی فکری درجهٔ اول است. ببینید، این یک اصلِ اسلامی‌ست.

باز در روایات هم که انسان نگاه می‌کند، قرائن فراوانی، شواهدی بر این اصل پیدا می‌کند. من روایتی دیدم از امام علیه‌السلام که می‌گوید: «المُؤمِنُ اَخو المُؤمِنِ لِاَبیهِ وَ اُمِّهِ»[۱] مؤمن برادرِ پدر مادری مؤمن است؛ یعنی شما ممکن است با برادرِ پدر و مادری‌ات به‌قدر مشرق و مغرب فاصله داشته باشید، اما با یک مؤمنی، در آن‌سوی دنیا، برادر پدر و مادری باشی؛ با یک همفکر، با یک هم‌جبهه، با آن‌که ایمانی همسانِ ایمان تو دارد. این یک اصل اسلامی است. در این گزارش‌های قرآنی به این نقاط توجه کنید، ببینید چه می‌خواهد بگوید، چه اصلی را، چه ایده‌ای را، چه

۱. حدیث شماره ۳۴

واقعیت تاریخی را که احیاناً صد جای دیگر ممکن است تکرار بشود، دارد بیان می‌کند. حالا این آیه را توجه کنید.

﴿الَّذینَ قالَ لَهُمُ النّاسُ﴾[1] این برخورداران از اجر و مزدِ ما، آنها هستند که گفتند مردم؛ عده‌ای به اینها گفتند. چه گفتند؟ گفتند: ﴿اِنَّ النّاسَ قَد جَمَعوا لَکُم فَاخشَوهُم﴾ به اینها گفتند که خلایق علیه شما گرد آمده‌اند، توطئه کرده‌اند، همدست شده‌اند، می‌خواهند شما را از میان بردارند، از آنها بترسید. این را خیرخواه‌ها و مصلحت‌اندیش‌ها به این گروه مؤمن گفتند. مؤمنی که پاداش و مزدش را ما در آیهٔ قبل گفتیم، این‌جور مؤمنی‌ست که وقتی خیرخواهان و مصلحت‌اندیشان به آنان چنین گفتند، آنها در جواب چه گفتند؟ ﴿فَزادَهُم ایماناً﴾ اولاً ایمانشان از این مطلب زیاد شد. از توطئهٔ دشمن ایمان مؤمن زیادتر بشود، خیلی جالب است. اول ایمانشان زیاد شد، بعد چه گفتند؟ ﴿وَ قالوا حَسبُنَا اللّهُ وَ نِعمَ الوَکیلُ﴾ گفتند: خدا ما را بَس، و خوب وکیلی‌ست خدا. خوب کسی‌ست که می‌تواند انسان کارش را به او بدهد.

﴿حَسبُنَا اللّهُ وَ نِعمَ الوَکیلُ﴾ خدا ما را بس است. یعنی چه خدا ما را بس است؟ خدا ما را بس است، به چندین معناست و همه درست. خدا ما را بس است و ما را به امداد خود مدد می‌کند. خدا ما را بس است، نیروهای طبیعت را در جهت سیر ما که جهت حق است، به راه افکنده و می‌افکند. خدا ما را بس است، یعنی ولو به کامِ دنیا نرسیم، خدا از ما راضی باشد،

۱. سوره مبارکه آل‌عمران/ آیات ۱۷۳ تا ۱۷۶

ما را بس؛ و هریک از این معانی و معانی دیگر که ﴿حَسبُنَا اللهُ وَ نِعمَ الوَکیلُ﴾ را بگیرید، درست است. ﴿فَزادَهُم ایماناً﴾، وقتی به آنها گفته شد که ﴿فَاخشَوهُم﴾ از مردم بترسید، از دشمنان بترسید، ایمانشان زیاد شد، ﴿وَ قالُوا﴾ و گفتند: ﴿حَسبُنَا اللهُ وَ نِعمَ الوَکیلُ﴾ خدا ما را بس و او نیکوترین وکیل و تکیه‌گاه است. ﴿فَانقَلَبوا بِنِعمَةٍ مِنَ اللهِ وَ فَضلٍ لَم یَمسَسهُم سوءٌ﴾ پس بازگشتند با نعمتی ازطرف خدا و فضل و افزونی، ﴿لَم یَمسَسهُم سوءٌ﴾ بدی هم به آنان نرسید، ﴿وَ اتَّبَعوا رِضوانَ اللهِ﴾ خشنودی خدا را پیگیری کردند، ﴿وَ اللهُ ذو فَضلٍ عَظیمٍ﴾ و خدا دارای فضل بزرگی‌ست. همین آدم‌ها اولاً که جایگاهشان نعمت خدا شد، بدی و ناراحتی و گزند هم به اینها نرسید و خوشحال و مسرور شدند. چه‌جوری خوشحال و مسرور شدند؟ قرآن نمی‌گوید چه‌کار شدند اینها، فرقی نمی‌کند، هرطور شده باشند، یا در آن میدان جنگ شهید شده باشند یا سالم و آزاد به خانه‌هایشان برگشته باشند، به شهر مدینه مراجعت کرده باشند، عَلَی‌السَّوایه.[۱] اگر چنانچه برگشتند به سر خانه و زندگی، فاتحانه و مظفرانه آمدند، ناراحتی هم به آنها نرسیده؛ چون زخم میدان جنگ در محیط گرم خانواده و با خوشنودی از ظفر و پیروزی، زود خوب می‌شود. ﴿فَانقَلَبوا بِنِعمَةٍ مِنَ اللهِ وَ فَضلٍ﴾، اگر هم در میدان جنگ به خاک افتاده باشند و شهید شده باشند، اینجا دیگر بیشتر ﴿فَانقَلَبوا بِنِعمَةٍ مِنَ اللهِ وَ فَضلٍ﴾ آنجا برگشتند به‌طرف نعمت خدا، نعمت بی‌زوال، فضل بی‌پایان، فضلی که هیچ‌گونه بدی در آن نیست،

---

۱. برابر با هم

راحتـی که هیچ شـائبهٔ ناراحتـی و گزند در آن نیسـت. ﴿فَانقَلَبوا بِنِعمَةٍ مِنَ اللهِ وَفَضلٍ لَم يَمسَسهُم سوءٌ﴾ هیچ بدی به اینها نرسید.

﴿إِنَّما ذٰلِكُمُ الشَّيطانُ يُخَوِّفُ أَولِياءَهُ﴾، این آیه را یادتان باشد، در خاطر بسپارید، زیاد بخوانید و یاد بگیرید. ﴿إِنَّما ذٰلِكُمُ الشَّيطانُ يُخَوِّفُ أَولِياءَهُ﴾ جز این نیست که این گویندگان، شـیطان هسـتند. شیطان است که می‌ترساند دوستان خـود را، می‌گویـد آقـا، برایتـان توطئـه چیدنـد، برایتـان دسیسـه چیدند، دشـمن‌ها لشـکر گـرد آوردنـد، منافقیـن بـا کفار قریش همدسـت شـدند، منافق شمشیری زیر عبایش بسته، بَناست تو را بزند، بَناست تو را بکشد، بَناسـت چنین و چنان بکند. آنی‌که تو را می‌ترسـاند، آن شـیطان اسـت. ﴿إِنَّما ذٰلِكُمُ الشَّيطانُ﴾ ترسانندهٔ تو از دشمنِ خدا، شیطان است و شیطان می‌ترسـاند. امـا تـو را؟ آیـا تو از گفتهٔ شـیطان به ترس می‌روی؟ ترسـیده می‌شـوی؟ بسـته به این اسـت که تو چه کسـی باشی. او دوستان خود را موفق می‌شـود که بترسـاند. تو اگر دوست او بودی، می‌ترسی؛ اگر دوست او نبودی، نمی‌ترسی. ببینید چقدر آیه کوتاه و ضمناً پرمغز و پرمعناست. ﴿إِنَّما ذٰلِكُمُ الشَّيطانُ﴾ همانا این شیطان است: ﴿يُخَوِّفُ أَولِياءَهُ﴾ که می‌ترساند دوستانش را ـ وقت گذشته می‌خواهم تندتند ترجمه کنم ـ ﴿فَلا تَخافوهُم﴾ پس مترسید از آنان، ﴿وَخافونِ﴾ بترسید از من، فرمان مرا مراعات کنید، از عذاب و نقمتِ من بترسید، ﴿إِن كُنتُم مُؤمِنينَ﴾ اگر شما مؤمن هستید.

﴿وَلا يَحزُنكَ الَّذينَ يُسارِعونَ فِي الكُفرِ إِنَّهُم لَن يَضُرُّوا اللهَ شَيئاً﴾ محزون و غمگین مکند تو را ای پیامبر، آن‌کسانی‌که در وادی کفر سرعت می‌گیرند و پیش

می‌روند، ﴿إِنَّهُم لَن يَضُرُّوا اللّهَ شَيئاً﴾ آنها به خدا زیانی نمی‌زنند. ﴿يُرِيدُ اللّهُ أَلّا يَجعَلَ لَهُم حَظّاً فِي الآخِرَةِ وَلَهُم عَذابٌ عَظِيمٌ﴾ برای آنان است عذاب بزرگی، خدا می‌خواهد آنها در قیامت حظ و بهره‌ای نداشته باشند. البته دیگر فکر می‌کنم آیات بعدی مورد نظر ما نباشد، همین دو، سه آیه بود که مسئلهٔ خوف از خدا و شیطان در آن بود.

والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته

(سه شنبه چهاردهم ماه رمضان ۱۳۹۴) تأثیرات روانی توحید

اگرچه بزرگترین رسالت توحید «بنای جامعه ی توحیدی» است، یعنی جامعه ئی بدون طبقه، تحت فرمان الله؛
دارای مقررات الهی و... با اینحال، تأثیرات این عقیده در روان و روحیه ی فرد گرویده نیز از شگفت آورترین ابعاد
این اصل بنیانی دین است بطوریکه میتوان گفت: عقیده توحید دارای دو نوع سازندگی است: سازندگی جامعه و سازندگی فرد.
انسان گرویده بتوحید، تحت تأثیر این عقیده، از ویژگیهای مهمی برخوردار است که: امید بی پایان، شور و تلاش
خستگی ناپذیر، آسیب ناپذیری از ترس و طمع، وسعت دید و نظرگاه، جهتگیری درست و مشخص و...
بخشی از آنرا تشکیل میدهد. قرآن در مواردی از جمله ضمن بیاناتش در زمینه ی ایمان و هم در خلال گزارش زندگی
و فعالیت موحدان، به بسیاری از این ویژگیها اشاراتی رسا فرموده است، اینک یک مورد از آن همه چشم میدوزیم

الَّذِینَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ: آنانکه پس از برداشتن زخم (در میدانهای جهاد) بندای خدا و پیامبر پاسخ مثبت میگویند -
لِلَّذِینَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِیمٌ - برای گروهی از ایشان که نیکوئی کرده و تقوا گزیده اند پاداشی بزرگ هست.
الَّذِینَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ - آنها که، افرادی بآنان گفتند: مردم برضد شما گرد آمده اند، بترسید!
فَزَادَهُمْ إِيمَانًا - این گفته برایمانشان افزود - وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ - و گفتند: خدا ما را بس است و نیکو پشتیبان و کارگزاری است.
فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ - بر اثر این روحیه، به قلمروی از نعمت و فضل خدا درآمدند
لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ - و هیچ بدی (و نگرانی) بآنان نرسید - وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ - و پیروی از خشنودی خدا دل بستند.
وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ - و خدا دارای فضل بزرگی است
إِنَّمَا ذَٰلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ - جز این نیست که اینان همان شیطانند که فقط دوستان و همدستان خود را می ترسانند
فَلَا تَخَافُوهُمْ - پس از آنان نترسید (و بتهدید آنان وقعی منهید) - وَخَافُونِ - و از من بترسید (و بفرمان من سر نهید)
إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ - اگر مومن میباشید. (آل عمران: ۱۷۲-۱۷۵)

در زیر عنوان «نویدها» برخی دیگر از این اشارات، باز گو شده است.